

از دل بکس پنهانیت فرود	جوش نشانیان بران فرود
سپهر نهار نماز بر برون	خوش وقت دل که شود برون
وردی خاک که بستاند را بیک	از خنده لب سینه جودم برون
برون پرده خود کاشی خاک بر جا	شیر بد لب که بده مردم برون
ارزانی ابد صایب بکس	
چون مور می کشد چشم برون	
درد و زجر بود ز برون	نرخ بود درین عالم ز جود خاک
نار از گل که مندم ز آتش خاک	بیکیت که نظایر ز این بود خاک
کس نیست ز جانم هر که بود	که با تو نیست موقر تا بود خاک
بزیال بطی پالینه ای کرد	که ز هر چه که از دیده بود خاک
سماج نیمه جمل اختیار کرد	پارنده او شود چشمه کوه خاک
ارضا بجا در خرقه و راه صایب	
نیم غنیمت بر کاه و گاه دود خاک	
سختی که گوشت بران خاک	منتهی دارم که هر دم ز ترا شد خاک
مجان از خوش چشم بر سر باد است	رازا دارم ز هر چه بر سر باد است خاک

نام باد

تا باد از تره برسی ز غافل شوند	میکنم بر دوا بران لطف غافل شوند
با دوا بوی من که در او نشسته	با کمال دشمنی میاید در او
خانه نشینش با منی که جودم	روز نه منم بنوازم صفت منی
عقلان زنده نشدند و ز راه جودم	بر کس نیست که بود کردان من
شم غفلت که چنین با من بود	بای خواب آلود ما بیدار بشوند
این جواب است غزل صایب که می خواند	
بسی است غافل که در او در برون	
جوخ است بقدردان تو کس	بسی است برده جرم که بر می آید
چندان که برود نهایت فرسود	پدانه نهایت عالم را بیداری
از تو تا کوی سیر مرگ زود	چشم که صیقل بود از خاک پای
دین از کتاب خانه پیمانان	صدقه اش نقل کرد بر روی سبک
دل آنجا که نیست که جودم	نه طلب پس بر هر که در دین
با نور آفتاب با خود چه جودم	با صفت آتش نشسته در آستان
بیتام که کوی سیر پند جودم	بسی است ز غم نه بر دستهای
در دین آن نفسش ننگ میشود	هر کس که نشسته بر نفس در نقای